

نگاهی کوتاه به دگرگونیهای مفهوم وجود

پس از اینکه در زمان خلفای عباسی، عناصر فرهنگی اقوام مختلف به سوی مراکز علمی مسلمانان سرازیر شد، بسیاری از مفاهیم و اصطلاحات فلسفی جای خود را در ادبیات و معارف اسلامی باز نمود و کم‌کم ارزش و معنای دینی پیدا کرد. برای نمونه می‌توان اصطلاح «محرک اول»، «علت اولی»، «ذات واجب»، و «واجب الوجود»، و خود کلمه وجود را نام برد. ظاهراً کلمه وجود در پذیرفتن این صبغه مذهبی از نصیب بیشتری برخوردار گشته است. فلاسفه اسلامی، پس از تجزیه و تحلیل جهات وجوب، امکان و امتناع، اصطلاح واجب الوجود را بر ذات خداوند تطبیق کرده‌اند. در متون فلسفی «ممکن الوجود» (یا واجب الوجود بالغیر) معنی مخلوق و «واجب الوجود» (یا واجب بالذات) به معنی خالق بکار رفته است. برخی از فلاسفه و عرفا اعتبارات مختلف وجود را به معنی اسماء و صفات خداوند گرفته‌اند از آن جمله است قیصری که در مقدمه‌ای که بر فصوص الحکم ابن عربی نوشته به تبعیت از ابن عربی، اعتبارات مختلف وجود را چنین یاد کرده است:

حقیقة الوجود اذا اخذت بشرط ان لا يكون معه شيء
 فهى المسماة عند القوم بالمرتبة الاحدية المستهلكة
 جميع الاسماء والصفات فيها و يسمى جمع الجمع
 و حقيقة الحقايق والعماء ايضا واذا اخذت بشرط شيء
 فاما ان يوخذ بشرط جميع الاشياء الازمة لها كليها و
 جزئها المسماة بالاسماء والصفات فهى المرتبة
 الالهية المسماة عندهم بالواحدية و مقام الجمع ...^۱
 اگر حقیقت وجود به شرط لا (یعنی به شرط عدم مقارنه
 باصفات و تعینات) مورد نظر باشد ، در زبان اهل عرفان
 مرتبه احدیه نام دارد که همسه اسماء و صفات در آن
 مستهک می باشند و مقام جمع الجمع ، حقیقة الحقايق و
 عماء نیز نامیده می شود . و هر گاه به شرط مقارنه با
 چیزهای لازم آن اعم از کلی یا جزئی که اسماء و صفات
 نام دارند اعتبار شود ، آن مرتبه الهیه است که نزد ایشان
 به مرتبه و احدیت و مقام جمع موسوم است

صدر المتألهین شیرازی نیز بحث هستی شناسی (Ontology) را

اصولا نوعی خدا شناسی فلسفی می داند . وی عبارات فوق را تحت عنوان

« اشاره الى بعض مصطلحات اهل الله في المراتب الكلية » آورده است^۲

۱- آشتیانی ، سید جلال ، شرح مقدمه قبصری ، مشهد ، ۱۳۸۵ ص ۸۴

۲- شیرازی ، صدر الدین محمد ، الحکمة المتعالیه فی الاسفار الاربعه

العقلیه چاپ هفتگی ، ۱۳۸۲ جلد اول ، ص ۱۸۸ ،

منابع و نوشته های فلسفه اسلامی در زبان انگلیسی هم اصطلاح Existence و Being را مرادف با God به کار میبرند و هر گاه از دو کلمه Being و Existence این معنی مراد باشد، آنها را با حروف بزرگ شروع میکنند تا از کاربرد های لغوی و یا صرفاً فلسفی کاملاً متمایز باشند. و نیز بهمین مناسبت است که معادل انگلیسی واجب الوجود را هم به صورت The Necessary Being مینویسند نه بصورت the necessary being. اکنون ببینیم که اصطلاح فلسفی وجود از کجا آمده است؟ و چگونه و به چه مناسبت وجود مدلول مذهبی پیدا کرده است؟ و بالاخره این کاربرد های مذهبی را چگونه باید تلقی کرد؟ ما در این مقاله اصطلاح وجود را از لحاظ این سؤالات مورد بررسی قرار میدهیم.

در زبان فارسی مفهوم وجود غالباً با کلمه هستی بیان می شود. این کلمه معمولاً دو معنی دارد. یکی از آنها دارائی و مال است. در فارسی کرمان « هستی دار » معنی ثروتمند و « هستی » معنی تمول و ثروت را دارد « خداوندان هستی » یعنی ثروتمندان. نقطه مقابل هستی کلمه « نیستی » هم در مصراع « مصیبت بود پیری و نیستی » معنی فقر و و بی چیزی را دارد. و به همین معانی است کلمه « نیستی » و « هست » در این بیت سعدی :

گر از نیستی دیگری شد هلاک ترا هست بط را ز طوفان چه باک
معنای دیگر آن وجود است که مورد نظر فلاسفه می باشد^۱.

۱- معادل انگلیسی « هست » و « هستی » یعنی to be و is هم معانی متعددی دارد که از جمله آنها یکی همان مفهوم وجود است و دیگری معنی ←

دردانشنامه علائی می‌خوانیم که :

هستی را خود خود بشناسد بی‌حد و بی‌رسم که او را حد

نیست که او را جنس و فصل نیست که چیزی از وی عامتر

نیست^۱

ناصر خسرو هم در زادالمسافرین گفته است « آنچه از نیسی به

هستی آید مر او را هستی کننده‌ای لازم آید^۲ . اما وی گاهی به جای

هستی کلمه بودش را هم بکار برده و گفته است :

اندر علت بودش عالم : جویندگان از چرایی بودش

عالم بدو گروه شدند ، يك گروه گفتند که ممکن نیست

دانستن که عالم چرا بوده شد^۳

← مالکیت (برای معانی فعل to be مراجعه کنید :

Introduction to Theoretical Linguistics

(Lyons Jehn , Cambridge , 1968 388 - 93

در برخی از زبانها (مانند کردی) برای مالکیت کلمه دیگری جز « هس » یا

« هه » وجود ندارد . و مثلاً برای بیان « کتابی دارم ، قالب گرامری دیگری

غیر از « مرا کتابی است » یافت نمی‌شود . حتی در زبان عربی هم جملاتی که از

مالکیت خبر میدهند فعل ناقص‌کان را در تقدیر دارند . و خود کلمه وجود هم

پیش از آنکه به صورت يك اصطلاح فلسفی رواج پیدا کند به معنی بی‌نیازی و

غنا بکار میرفته به این ترتیب تصادفی نیست که هستی در زبان فارسی معنی مال و

ثروت را دارد .

۱- ابن سینا ، دانشنامه علائی ، تهران ۱۳۱۵ ص ۷۲

۲- ناصر خسرو قبادیانی ، زادالمسافرین چاپ افست رشديه ص ۳۵۷

۳- همان کتاب ص ۲۵۳

از لحاظ اشتقاق کلمه هستی ترکیبی است از فعل ربطی هست (یا است) و یاء مصدری که با آن مصدر جعلی بنا میکنند.

در زبان انگلیسی دو کلمه *existence* و *being* را معمولاً معادل هستی فارسی و وجود عربی انتخاب می‌کنند. کلمه *existence* از ریشه لاتین *existo* یا *exsisto*^۱ می‌باشد که به معانی مختلفی از جمله نمایان شدن، پیدا و پدیدار شدن، به روشنائی آمدن، بیرون آمدن، مرئی شدن و بودن را دارد. در زبان انگلیسی کلمه *existence* به معنی واقعیت باطن (در برابر ظاهر یا نمود) و به معنی حقیقت یا حالت وجود داشتن و نیز دوام در وجود بکار میرود کلمه *being* هم با ریشه *esse* لاتین مربوط می‌شود و با *einai* (*einay*) و یونانی و *bhu* سانسکریت قرابت دارد و در همه این زبانها و بطور کلی در همه زبانهای هند و اروپائی معنی فعل ربطی و نیز بودن و وجود داشتن را دارد. نکته جالب توجه اینست که کلمه انگلیسی *being* و معادل فرانسه آن یعنی *etre* هم خودشان و هم ریشه لاتینشان (*esse*) به معنی بودن و وجود داشتن یعنی *exist* بکار میرود و خود ریشه لاتین *existence* یعنی *existo* هم معنی مصدر *to be* یا *etre* را دارد در حالیکه دو کلمه *essence* و

۱- خود کلمه *exsisto* لاتین مرکب است از پیشوند *x* بمعنی بیرون و ریشه *sisto* است که غالباً بمعنی نهادن وضع کردن (و شدن) و قرار دادن بکار میرود و با توجه به فقه‌الغه *exsisto* بوده که استاد مهدوی کلمه *existence* را در کتاب فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه (چاپ دانشگاه تهران ص ۳۹۹) به اصطلاح قیام ظهوری ترجمه کرده‌اند.

existence که از لحاظ ریشه هر دو در معنی بودن مشترکند درست در دو معنای کاملاً متقابل ماهیت و وجود بکار گرفته شده‌اند. سبب این تقابل و دوگانگی چیزی جز این نیست که فلاسفه در کاربردهای اصطلاحی خود، essence و existence را به آن قسمت از معنا تعریف کرده‌اند که از لحاظ فقه‌اللغه بین این دو کلمه مشترك نیست به عبارت دیگر اختلاف مفهوم essence و existence صرفاً از تعریف فلسفی این دو اصطلاح ناشی می‌شود. این تفاوت در تعریف نباید متضمن فرض نوعی واقعیت عینی برای هیچیک از این دو اصطلاح باشد. چه تا آنجا که مطالعه لغوی آنها می‌رساند این دو اصطلاح دو مفهوم صرفاً انتزاعی دارند و تفاوت در مفهوم (sense) آنها بهیچوجه مستلزم یا مجوز فرض مصداق خارجی (reference) برای هیچ یک از آن دو نمی‌باشد. به این ترتیب بعید نیست که جرّ و بحثهای متافیزیکی درباره وجود (مثل گفتگوهائی که در بین فیلسوفان مسلمان مشاهده میکنیم یا آنچه که در تحلیل‌های منطقی غربیان راجع به محمول بودن یا نبودن وجود می‌بینیم) بحثهائی باشد که اساساً از ابهامهای مربوط به زبان نشأت گرفته باشد^۱.

۱- چهار حرف نخستین کلمه ontology هم ریشه یونانی کلمه‌ای را دربر دارد که معادل is یا to be انگلیسی می‌باشد که با پسوند logy معنی «مطالعه هست» یا هستی‌شناسی را میدهد. توجه به خود اصطلاح Ontology این شبهه را که بحث در وجود اصولاً درحول و حوش بررسی معانی فعل بودن و تصاریف مختلف آن بوده تقویت میکند.

کلمه عربی وجود، علی رغم جر و بحثهای خیلی طولانی و مفصلی که در اصالت یا عدم اصالت آن طرح شده، از لحاظ لغوی بقدر کافی مورد توجه قرار نگرفته است. زیرا چنین بنظر میرسد که وجود بمعنی هستی که مورد بحث فلاسفه است، عربی اصیل و پیا بر جایی نباشد و بعد از ورود فلسفه به زبان عربی و به خاطر مقتضیات فلسفی پیدا شده باشد.

در قرآن مجید مصدر وجود اصلاً بکار نرفته. مشتقات متعددی از ریشه ثلاثی وجد در قرآن یافت می شود ولی همه این مشتقات بمعنی « یافتن » میباشند نه بمعنی هستی ظاهراً در معلمات هم چنین کاربردی از وجود و مشتقات آن بنظر نمی رسد.

به زعم نگارنده در ادبیات عرب قبل از اسلام وجود بمعنی هستی را نداشته و بسیار بعید بنظر میرسد که وجود بمعنی کون در صدر اسلام یا حتی تا دوره عباسی که مقارن با پیدایش فلسفه در بین مسلمین و عصر خلق اصطلاحات فلسفی است در زبان عربی بکار رفته باشد.

در زبان و ادبیات معاصر هم معمولاً ریشه وجد و مشتقات آن بمعنی یافتن بکار میرود. وجدانه یعنی یافتمش و کیف وجدانه یعنی او را چگونه یافتی. کتب معتبر لغت ریشه وجد را به معانی متعدد از قبیل دریافتن، شاد شدن، بی نیاز شدن، یافتن و غیر آن تعریف کرده اند

← شاید تصادفی نباشد که ناصر خسرو هم مبحث هستی شناسی خود را تحت عنوان « اندر معانی بود و هست و باشد » آورده است (زادالمسافرین ص ۳۵۲).

ولی هیچ يك آنرا به معنی هستی ضبط نکرده اند . به استناد لسان العرب ابن منظور کلمه وجود کلمه‌ای فحطائی است که به ندرت به کار میرود ، ولی نه بمعنی هستی . باب افعال آنهم بمعنی هستی دادن یا هستی بخشیدن نیست . مثالی که این منظور برای باب افعال آن آورده « اوجد الله » است که آنرا بمعنای « اغنا الله » تعریف کرده است . بنابراین باب افعال وجد را که ابن سینا در عبارت « ما جعل الله المشهه مشهه بل اوجدها » بمعنی هستی دادن بکار برده باید از مجموعه اصطلاحی شعر د نه از قبیل کاربرد کلمه در معنی حقیقی و نخستین خود .

زمخشری صاحب کشف که عربی زبان و نیز از ادبا و شعرای عصر خود بوده در اساس البلاغه کلمه وجود و مشتقات آنرا به معنی یافتن و شاد کردن و مشتقات آنها ضبط کرده و کوچکترین اشاره‌ای از مفهوم انتزاعی هستی در تعاریف وی یافت نمی‌شود . در صحاح جوهری که از قدیمترین قاموسهای زبان عربی است ، اثری از کاربرد وجود یا مشتقات آن در معنای بودن به چشم نمی‌خورد .

اما فیروز آبادی در قاموس کلمه وجود و برخی دیگر از مشتقات آن را به معنای بودن و مشتقات آن که در متون فلسفی رایج و معمول است تعریف کرده ، وی حتی اصطلاح واجب الوجود را هم ضبط و معنی کرده است ولی باید توجه داشت که وی هنگامی قاموس را نوشته که فلسفه در زبان عربی و مخصوصاً در بین عربی نویسان غیر عرب مثل فارابی و ابن سینا رواج داشته و خود فیروز آبادی هم ایرانی بوده و با فلاسفه اسلامی و مصطلحات ایشان آشنائی داشته است . تعاریف وی از وجود ،

و واجب‌الوجود را باید از قبیل اصطلاحات فلسفی که بعداً در زبان عربی رواج یافته دانست نه اینکه وجود یا واجب‌الوجود بوضع اولی بوسیلهٔ عرب غیر فیلسوف بر این معانی وضع شده باشند.

اتفاقاً کلمهٔ عدم هم که فلاسفه آنرا به معنی نیستی بکار برده و به قرینهٔ کان تامه لیس تامه از آن استنباط کرده‌اند از اصطلاحات فلسفی است و کتب لغت همه جا عدم را بمعنی فقر یا کم کردن تعریف کرده‌اند نه به معنی نیستی.

از میان فلاسفهٔ اسلامی نخستین کسی که به بررسی اصطلاح فلسفی وجود پرداخت فارابی بود، بنا بگفتهٔ برخی از محققین غربی فارابی نخستین کسی بود که بین مفهوم ماهیت و جوهر تفاوت قائل شد و به این ترتیب هستی‌شناسی را بنیان گذاشت^۱. خود فارابی ادعا نمیکند که نخستین کسی باشد که کلمهٔ وجود را در معنای هستی به کار برده باشد ولی بدون تردید پرداختن به شرح و تعریف اصطلاح فلسفی وجود و بیان ظروف و مقتضیاتی که موجب نقل آن از معنای لغوی به مفهوم فلسفی هستی گردید از ابتکارات فارابی است. وی در یکی از رسائلش بنام کتاب الحروف که باید آنرا نخستین فرهنگ اصطلاحات فلسفی درین مسلمین دانست، به تفصیل به شرح لغوی و اصطلاحی کلمات وجود و موجود پرداخته است. او نیز بر این عقیده است که در زبان جمهور عرب وجود و وجدان بمعنی یافتن می‌باشد نه به معنی

1 - Knowles David, The Evolution of Medieval Thoughts
sondon 1962, p 169

هستی^١. سپس چنین می گوید که ،

ثم فی سایر الالسنه - مثل الفارسیة والسریانیة والسغدیة -
لفظة یستعملونها فی الدلالة علی الاشیاء کلها لایخون
بها شیئاً دون شیء و یستعملونها فی الدلالة علی رباط
الخبر بالمخبر عنه وهو الذی یربط المحمول بالموضوع
متی کان المحمول اسماً او ارادوا ان یربطوا المحمول
مرتباً بالموضوع ارتباطاً بالاطلاق من غیر ذکر زمان .
و اذا ارادوا ان یجعلوه مرتباً فی زمان محصل ماضی
او مستقبل استعملوا کلمة الوجودیة ، و هی کان او یرکان
او سیکون او الان . و اذا ارادوا ان یجعلوه مرتباً
به من غیر تصریح بزمان اصلاً نطقوا بتلك اللفظة و هی
بالفارسیة « هست » و فی الیونانیة « استین » و
فی السغدیة « استی » و فی سایر الالسنه الفاظ آخر
مکان هذه و هذه کلها غیر مشقة فی شیئی من-
هذا الالسنه ، بل مثالات اول و لیست لها مصادر ولا-
تصاریف . . . و اذا ارادوا ان یعملوا « هست » مصدراً
قالوا هستی فان هذا الشكل یدل علی مصادر مالیس
له تصاریف من الالفاظ عندهم كما یقولون « مردم »
و هولاء انسان و « مردمی » و « هو الانسانیة »^٢.

اما در برخی از زبانها ، مثل فارسی ، سریانی ، و سغدی ،
واژه ایست عام که بدون اختصاص آن به چیز ویژه ای ،
برای دلالت بر همه اشیا بکارش میبرند . و آنرا برای بیان

١ - فارابی ، کتاب الحروف به تصحیح محسن مهدی . بیروت ١٩٧٠

ص ١١١ - ١١٥ ٢ - همانجا ص ١١١

رابطه بین مبتدا و خبر نیز بکار میبرند و آن (رابطه) چیزی است که محمول را به موضوع می پیوندد هر گاه که محمول اسم باشد یا اینکه خواسته باشند محمول را بطور اطلاق یعنی بدون مقید کردن آن به زمان، بر موضوع حمل کنند. و هر گاه بخواهند که این ارتباط را مقید به زمان کنند از کلمات وجودی مانند کان و یکون و سیکون و الان استفاده میکنند. اما اگر خواسته باشند آن را بدون تصریح به زمان خاصی مربوط کنند از واژه یاد شده که در فارسی « هست » و در یونانی « استین » و در سغدی « استی » و در دیگر زبانها لفظی معادل این معنی می باشد استفاده می کنند. و این واژه ها در هیچیک از این زبانها از چیزی مشتق نیست بلکه يك لفظ منحصر بفرد است که نه مصدر دارد و نه صرف می شود. و هر گاه که (مثلا در فارسی) بخواهند از هست مصدر بسازند، (یائی به آخر آن اضافه می کنند و) میگویند هستی و این شکل، مخصوص مصادر کلماتی است که از آنها چیزی مشتق نمی شود همانطور که میگویند « مردم » و از آن مصدر « مردمی » می سازند که بمعنی انسانیت است.

سپس چنین ادامه میدهد:

و لیس فی العربیة منداول وصفها لفظة تقوم مقام
« هست » فی الفارسیة و لامقام « استین فی الیونانیة ...

فلما انتقلت الفلسفة الى العرب واحتاجت الفلاسفة الذين يتكلمون بالعربية ويجعلون عباراتهم عن المعاني التي في الفلسفة و في المنطق بلسان العرب و لم يجدوا في لغة العرب منذ اول ما وضعت لفظة ينقلوا بها الامكنة التي تستعمل فيها « استين » في اليونانية و « هست » بالفارسية فيجعلوها تقوم مقام هذه الالفاظ في الامكنة التي يستعملها فيها ساير الامم فبعضهم رأى ان يستعمل لفظة هو مكان « هست » بالفارسية و استين باليونانية^۱. و در عربی از ابتدای پیدایش آن، واژه‌ای نبوده که به جای هست فارسی و استین یونانی قرار گیرد سپس هنگامیکه فلسفه به عربی منتقل شد و فلاسفه عربی زبان ضمن برگرداندن عبارات فلسفی و منطقی به زبان عربی به آن نیازمند شدند و چیزی معادل آن در زبان عربی نیافتند که به جای استین یونانی و هست فارسی و معادل آنها در سایر زبانها قرار دهند، رای برخی بر این قرار گرفت که واژه «هو» را به جای هست فارسی و استین یونانی بکار برند.

آنگاه فارابی ادامه می‌دهد که از کلمه « هو » نیز مصدر جعلی هویت را معادل هستی ساختند ولی بعداً کلمه وجود را به جای هویت و موجود را به جای هو پذیرفتند و از آن پس کلمه موجود بمعنی هست و به جای رابطه و وجود هم به جای مصدر جعلی هستی بکار رفت.

۲- همانجا ص ۱۱۳

۱- همانجا ص ۱۱۲

به این ترتیب کلمه موجود هر گاه که معادل رابطه زبانه‌های هند اروپائی به کار برود از اصطلاحات خاص فلسفه است و طبعاً با کلمه موجود که اسم مفعول از وجد بمعنی یافتن است کاملاً تفاوت دارد. و وجود بمعنی هستی هم مصدری جمعی از اصطلاح جمعی دیگری است که در آثار فلسفی جای خود را (نه صرفاً به عنوان يك اصطلاح جمعی فلسفی بلکه به صورت يك لغت اصیل و جا افتاده) باز کرده است.

پس از بحث در پیدایش اصطلاح فلسفی وجود فارابی به استقصای معانی آن می‌پردازد و پس از تحلیل این معانی، حاصل گفتار خود را چنین بازگویی کند: « فالوجود اذن يقال علی ثلاثه معان: علی العقولات كلها و علی ما يقال علیه الصادق و علی ما هو منحاز بماهية ما خارج النفس تصور اولم تصور^۱. یعنی بطور خلاصه وجود سه معنی دارد. یکی بمعنی همه مقولات، دیگر بمعنی صدق و سوم بمعنی ماهیتی که حیز مکان باشد اعم از اینکه آن ماهیت تصور شده باشد یا نشده باشد.

اما بحث در وجود به صورت استقصای معانی مختلف کلمه وجود باقی نماند و حتی در زمان خود فارابی تحلیل منطقی وجود به این صورت

۱ - همانجا، ص ۱۱۷ - ۱۱۶ ابن معانی وجود تقریباً همان است که ارسطو برای معادل یونانی آن قلمداد کرده بود برای ملاحظه سخن فارابی و مشابهت آن با گفتار ارسطو به صفحات ۱۱۵ تا ۱۲۵ از رساله الحروف به تصحیح محسن مهدی، بیروت ۱۹۷۰ و نیز به کتاب زیر مراجعه فرمایند.

مطرح گردید که آیا حمل وجود بر موضوعات (یعنی مفاد کان تامه) از قبیل حمل معمولات درجه اول است که حمل آنها ناظر بر انضمام وصفی عینی به موضوعی است . یا اینکه از قبیل حمل امور عامه است که از آنها به خارج معمول تعبیر می کنند و در آنها يك صفت عینی و خارجی به موضوع منظم نمی گردد. خود فارابی به این پرسش جوابی بسیار مشابه جواب منطقیین جدید می دهد .

در گفتگویی که از وی نقل شده چنین آمده است که آیا گزاره « انسان موجود » دارای معمول است یا نه . وی بسیار با دقت پاسخ داد که اینگونه گزاره ها را میتوان هم بی معمول دانست و هم بامحمول. بی معمول ، زیرا از نظر متفکر هوشیار وجود شیء^۶ ، چیزی علاوه بر خود شیء^۶ نیست و به این ترتیب معمولی به موضوع این گروه گزاره ها اسناد داده نشده است در حالیکه ظاهراً گزاره مزبور جمله ایست که مبتدا و خبری دارد و از لحاظ نحو جمله کاملی است که قابل صدق و کذب هم می نماید و به این ترتیب میتوان آنرا مرکب از موضوع و معمول دانست^۱ .

ولی پس از فارابی گفتگوی بامحمول بودن یا نبودن قضایائی از قبیل « انسان موجود است » از يك بحث تحلیل منطقی به بحث در اصالت ماهیت یا وجود که يك مبحث متافیزیکی است بدل گشت یعنی

۱ - حکیم ابونصر فارابی رساله فی مسائل المنفرقه « رسائل فارابی

هستی‌شناسی (Ontology) از صورت‌تحلیل منطقی به صورت تحقیقات مابعدالطبیعی که بخش بسیار مهمی از فلسفهٔ مسلمان را تشکیل میدهد درآمد و با وجود اینکه چند فیلسوف بسیار برجسته مثل خود فارابی و سهروردی و میرداماد وجود را مفهومی صرفاً ساختی (structural) دانستند. بسیاری دیگر از فلاسفه و عرفای مسلمان وجود را حقیقتی عینی قلمداد کردند که تشخص و خارجیت ماهیت قائم به آن است و به این ترتیب مکتب اصالت وجود را بنیان نهادند، مکتبی که هرگز به صورت یک مبحث صرفاً فلسفی باقی نماند. چه، برداشتهای عرفانی از وجود، مکتب اصالت وجود را به صورت پلی بین فلسفه و عرفان یا عشق و عقل معرفی کرد.

آیا تعبیرات عرفانی از وجود تا چه حد متفاوت با، و مستقل از برداشت‌های فلسفی است؟ ظاهراً پاسخ به این سؤال زیاد روشن نیست. اهل عرفان پای استدلالیان را چوبین و سخت بی‌تمکین می‌شمسارند. ایشان می‌کوشند که با رعایت دیسپلین ویژه‌ای که همان عمل آگاهانه، منظم و مستمر، به یک سلسله دستورات عبادی است، و از برکت فیض الهی به شعوری و رای جولانگاه عقل نظری و برتر از شعورهای مدرسی دست یابند. رهروان این طریق، در جستجوی دیده‌ای شه‌شناسند تا شاه را در هر لباس بشناسند و آنگاه کثرتهای اعتباری ظواهر را در عرصه توحید مستهلک و معدوم یابند.

بدیهی است که هرگاه چنین بینش و بصیرتی برای اهل عرفان میسر گردد، شاید روا نباشد که تجارب مستقیم ایشان را با گفتارهای

فیلسوفان و ادله عقلانی ایشان یکی دانست حتی اگر هر دو گروه در تنگناهای زبانی از اصطلاحات و عبارات مشابهی استفاده کرده باشند ولی حقیقت اینست که برخی از متون عمده و متأثر عرفان نظری از عناصر نو افلاطونی و ارسطویی و جر بحثهای مربوط به هستی شناسی و دیگر عناصر فلسفی خالی نیست .

نظریه اصالت وجود که هسته مرکزی عقاید عده‌ای از فلاسفه مشهور است ادعا می‌کند که وجود امری واقعی و عینی و ماهیت امری انتزاعیست که هیچگونه خارجیتهایی از خود ندارند و ظهور ماهیات بر صحنه واقعیت بخاطر تجلیات وجود است . این مشرب فلسفی که کثرات عالم امکان را به یک حقیقت یعنی وجود تاویل میبرد به ذوق عده‌ای از متالهین بسیار گوارا آمد که لحن تعبیری فلسفی از یک حقیقت مذهبی یعنی توحید را داشت. در نتیجه هستی شناسی در عداد اصول عقلانی مذهب قرار گرفت تا جائیکه حاجی سبزواری عدم اعتقاد به وحدت وجود را متضمن انکار ضمنی و ناآگاهانه یکی از اصول اعتقادی اسلام یعنی توحید دانست و گفت :

لو لم یؤصل وحدة ما حصلت
اذ غیره مثلاً کثره ات
ما وحد الحق و لا کلمته
الا بما الوحدة دارت معه

به این ترتیب ، وجود که امری عام بود و بقول ارسطو بمعنی همه مقولات بکار میرفت و لذا از قدرت توجیه شامل و ویژه‌ای برخوردار بود

وارد ادبیات مذهبی اسلام شد و جنبه‌های مختلف هستی‌شناسی بر مباحث مذهبی و کلامی از قبیل دلائل اثبات مبدأ، ربط حادث به قدیم و واحد به کثیر تطبیق گردید و لغات و اصطلاحات فلسفی هم جای خود را در ادبیات مذهبی باز کرد.

ورود جر و بحثها و مصطلحات مربوط به وجود به آثار مذهبی مسلمین را، باید معلول عامل دیگری علاوه بر قدرت توجیه متافیزیکی مفهوم عام هستی نیز دانست. از آنجائیکه تمام مساعی فکری و علمی مسلمانان حول محور اسلام دور میزد، تلاشهای فلسفی ایشان هم محضاً لله و در خدمت اسلام بود. بطوریکه هم پیروان اصالت وجود و هم طرفداران اصالت ماهیت مکتب فلسفی خود را گامی در تحکیم مبانی عقلانی اصول اعتقادی اسلام و نوعی عبادت می‌دانستند. در چنین احوالی بود که هستی‌شناسی به خداشناسی بدل گشت و وجود از مبحث امور عامه به الهیات بالمعنی الاخص کشانیده شد و پس از الحاق قیید یا جهت ضرورت و وجوب به آن به صورت واجب الوجود و معادل فلسفی خدا معرفی شد در نتیجه اصطلاح فلسفی وجود نه تنها به اسلام دعوت شد بلکه، علی‌رغم این حقیقت که هرگز در مورد اصالت آن اتفاق نظر بیش نیامد، به مرحله الوهیت هم رسید.

فلاسفه و دانشمندان مغرب زمین هم از گفتگو و مشاجره‌های مربوط به وجود بی‌نصیب نمانده‌اند. زبان‌شناسان غربی ضمن بحث دربارهٔ قالبهای گرامری که با فعل بودن ساخته می‌شوند و بررسی معانی

مختلف این قالبها به تحقیق درمعانی وجودکشانیده شده‌اند^۱. عده‌ای از ایشان مفهوم وجود یا هستی را از جمله ویژگیهای زبانهای هند و اروپائی می‌دانند و به این ترتیب هستی‌شناسی را یک بحث غیر اصیل فلسفی و صرفاً مربوط به زبانشناسی میدانند. چارلز کاهن، عبارت زیر را که یک زبان‌شناس چینی ضمن بحث دربارهٔ نبودن فعل ربطی «بودن» در زبان چینی بیان کرده است نقل میکند:

There is no concept of Being which languages are well or ill equipped to express. The functions of "to be" [as verb of predication in Indo-European] depend upon a grammatical rule for the formation of the sentence [namely that every sentence should have a verb] and it would be a mere coincidence if one found anything resembling it in a language without this rule. 2

اصولاً مفهومی بنام هستی وجود ندارد که زبانها برای بیان آن مجهز یا غیرمجهز باشند. مشتقات فعل بودن (بعنوان فعل ربطی در زبانهای هند - اروپائی) ناشی از یک قاعدهٔ دستوری است (و آن اینست که هر جمله‌ای باید فعلی داشته باشد). و این صرفاً تصادفی است اگر کسی چیزی شبیه آنرا در زبانهای که این قاعدهٔ دستوری را ندارند پیدا کند .

1- Lyons John, *Introduction to Theoretical Linguistics*. cambrdge 1968 P 388.92.

2- Kahn H. Charles "On the Theory of the Verb to Be" *Logic and Ontology* Ed. by. Milton K. Munitz, NewYork, 1973. P. 4.

اتفاقاً تا آنجا که به زبان عربی مربوط است، این سخن بسیار درستی است. چه در زبان عربی که قاعده دستوری فوق وجود ندارد جمله‌های اخباری ثنائی و فاقد فعل بسیار است و برای فعل ربطی « هست » هم همچنانکه فارابی بیان کرده، بعدها و صرفاً به خاطر مقتضیات فلسفی معادلی ابداع شد.

درین فلاسفه غربی هم برخی معتقدند که وجود يك واقعت متافیزیکی عینی است که عین اعیان خارجی را تشکیل می‌دهد. برخی دیگر وجود را يك محمول واقعی و عینی نمیدانند و آنرا صرفاً يك معقول ثانی که حمل آن بر موضوع در واقع هیچ محمولی را به آن نیفزوده و در حساب مسند در منطق صوری به علامت (∃) نشان داده می‌شود، میدانند. به تعبیر ایشان وجود چیزی جز صور قضایای جزئی یا مدلول صور این قضایا چیز دیگری نیست.

برخی از فلاسفه علوم هم به بحث درباره وجود پرداخته‌اند از آن جمله است ادینگتن که وجود را صرفاً يك عنصر صوری قضایا می‌شناسد و به اعتبار فلاسفه اسلامی هیچگونه اصالت و خارجیتی برای آن فائل نیست.^۱

خلاصه اگر در صحت نظریه اصالت وجود تردید نکنیم، لااقل باید بپذیریم که وجود هنوز هم در میان فلاسفه غرب و هم درین فلاسفه

1. Eddington, *Philosophy of Physical Science* Cambridge, 1939, Chapter X.

اسلامی موضوع اختلاف نظر است و اصالت یا عدم اصالت آن امری متفق علیه نیست. به این ترتیب رواج اصطلاحات فلسفی در ادبیات مذهبی و بکار بردن وجود، واجب الوجود، یا وجود واجبی ازلی به جای خدا، الله یا خالق و معالیل امکانیه به جای مخلوقات چه فایده‌ای دارد؟ آیا این کار چه کمکی به مذهب یا فلسفه می‌کند؟ قدر مسلم این است که از لحاظ نفس خداشناسی و عرفان که در آن تزکیه نفس و ارتقاء آگاهی و تقرب به خدا مطرح است، طی طریق، استمرار بر مراقبت، رعایت دیسپلین مذهبی یعنی شریعت اهمیت دارد نه جانشین کردن تعبیّرات فلسفی برای مفاهیم یا اصطلاحات مذهبی.

اما به عقیده نگارنده انتقال اصطلاحاتی از قبیل وجود، واجب الوجود و نظایر آنرا از زمینه فلسفی به متون و آثار مذهبی نباید توصیه نمود زیرا این اصطلاحات برای مسلمان غیر فیلسوف کلماتی نامأنوس و اسرارآمیز می‌نماید و در بین خواص و اهل اصطلاح هم مشاجرات فلسفی دیرین را بی‌هیچ فایده‌ای به حوزه مسائل و معتقدات دینی میکشاند.

آنچه از بررسی چگونگی پیدایش اصطلاح وجود در بین فلاسفه اسلامی عاید می‌شود اینست که اصطلاح و مفهوم وجود به عنوان يك مقوله فلسفی در فلسفه اسلامی وجود نداشته. و نخست در بین یونانیان و به صورت استقصای معانی مختلف فعل ربطی «هست» مطرح شده و سپس به عنوان يك کالای وارداتی به زبان عربی معرفی گردید. چون

زبان عربی از خانوادهٔ زبانهای سامی است و برخلاف زبانهای هند و اروپائی فاقد فعل ربطی است، مترجمین و دانشمندان عربی گوی نخست با توسل به هه و وهویت و سپس به ریشهٔ وجد معادل واقعاً مناسب و جا افتاده‌ای برای آن پیدا کردند.

بموازات جعل و رواج اصطلاح وجود، يك سلسله بحثهائی نخست به صورت تحلیل منطقی و سرانجام به صورت پیچیده ترین مطالب متافیزیکی در فلسفهٔ اسلامی پیدا شد که دو مکتب اصالت وجود و اصالت ماهیت بر اساس آنها تعریف شدند. طرفداران اصالت وجود که تشخص و خارجیت اعیان خارجی را به خاطر وجود می‌دانند و ماهیت را امری صرفاً اعتباری می‌شمارند طبعاً از دیدگاه مذهبی وجود را مخلوق یا معمول می‌شناسند به این ترتیب با توجه به مباحث تحلیلی و دیالکتیکی ویژه‌ای از قبیل سنخیت علت با معلول و تقسیم وجود به واجب و ممکن و اعتبارات مختلف وجود از قبیل لاشروط و بشرط لا و بشرط شیء وجود را بر ذات باری هم اطلاق می‌کنند. در نتیجه وجود از يك مبحث کاملاً فلسفی به يك مسئله کاملاً مذهبی تبدیل می‌شود یا بعبارت دیگر مبحث هستی‌شناسی در بین فلاسفهٔ اسلامی محل تلاقی فلسفه، عرفان، و اسلام به حساب می‌آید.

ما در این مقاله در صدد بررسی آراء پیروان اصالت وجود یا اصالت ماهیت نیستیم، ولی در آینده اگر توفیق دست دهد به این موضوعات خواهیم پرداخت.